

منتظر “ منجي ” نمايم ، منجي خود مايم !

نيلوفر بيضايي

ملت عجيبې هستيم. عجيب، بدين لحاظ كه “تناقض” و “تضاد” آنقدر در ما دروني شده است كه راه هر گونه تصميم گيري و عمل بر ما سد شده و مرتب در حال “شيره ماليدن” بر سر يكديگر يم. در مملكتي كه هيچكس سر جاي خودش نيست و هيچ پديده اي روال طبيعي خود را طي نمي كند، “كوتوله هاي فكري” از همه سو قد علم مي كنند و معيارها آنچنان نازل مي شود كه يك “شاهد” هر قدر هم كه “عادل” باشد ، در عجب مي ماند و تخمين وضعيت آينده بر ايش ناممكن مي شود.

همه چيز يك بازي بنظر مي رسد. هر كس ديگري را “ نادان ” تصور مي كند و همه با هم تن به يك بازي خطرناك داده ايم و بيچاره فرزندانمان و نسلهاي آينده كه “چگونه بودنشان” از همين اكنون پي ريزي شده است و بدون اينكه هيچ نقشي در ايجاد اين “آشفته بازار” داشته باشند، وارثين اين آشفتهگيها هستند و محكوم به تكرر. تسلسل دور فشار و زور “از بالا” كه نتيجه ي ندامت كاريها و نادانيهاي جمعي ما ، نتيجه ي فشار و زوري كه به يكديگر روا داشته ايم و نتيجه ي “عبد” و “عبوديت” ما به نيرويي غير قابل رويت كه بهره اش را تنها نمايندگان زميني آن “ابدیت” بي معنا برده اند، تراژدي بزرگ سرزمين ماست.

مي توانيم تقصير را بر گردن ديگران بيندازيم. آري راحت ترين راه اين است كه به سادگي بگويم ، تقصير ما نبود و نيست ، تقصير “ آنهاست ” . آري ، هميشه تقصير از “ديگران” است و ما “بره ها ي بي تقصيريم” . نتيجه ي اين معادله اين است كه ما ملتي مي شويم “مظلوم” ، “ قهرمان ” ، “ ستمديده ” و كساني بايد از راه برسند تا ما را از “مظلوميتان ” رهايي بخشند و به اين اميد است كه شب را روز مي كنيم و روز را به شب مي رسانيم.

واقعيست اين است كه هيچكس دلش به حال ما نسوخته و همواره از اين “مظلوميت” ملي ، بهره برداري شده است. هر كس بنام “ ما ” كه افسار خود دو دستي در اختيارش گذاشته ايم، دمار از روزگارمان در آورده و دور همچنان ادامه دارد.

وقتي تقصير بر گردن ديگران باشد، هيچيك از ما موظف به پذيرفتن “ مسئوليت ” در برابر خود و در برابر “آيندگان” نيست و نسل به نسل ، اين حس لعنتي “سرشكستگي” ، “بدبختي” و “توسري خوري” را منتقل مي كنيم. در حرف، به همه ي نداشته ها مغروريم و در عمل از بودن و بي عملي خويش سرشكسته!

اين چه رازي است كه از يكسو به “غرور ملي” خويش غره ايم و از سوي ديگر، شاهد بي طرف، هر چه در مناسباتمان دقيقتر شود ، كمتر دليلي براي اين “غرور” مي يابد. براستي به چه مغروريم . به قدمت تاريخي مان ، به تاريخي كه هرگز آن را نشناخته ايم و براي همين هم مدام محكوم به تكرر آن بوده ايم؟

به تعصبات خشك و بي اساس ملي و مذهبي مان كه مايه ي سرشكستگي مان بوده است ؟ به “نبوغ” فوق العاده مان در (عدم) تشخيص “سره” از “ناسره” ؟

تاريخ به خودي خود ، نه مايه ي افتحار است و نه مي بايست مايه ي شرم باشد. تاريخ، زماني به كار مي آيد كه با شناخت آن ، بتوانيم به گره هايي كه امروز در كارمان افتاده است ، پي ببريم و راهي بسوي آينده بجوييم.

يكاش يك بار هم كه شده، در مي يافتيم كه ما جدا از باورهايمان ، جدا از اينكه “ايراني” باشيم يا “مسلمان” ، “مسيحي” باشيم يا “يهودي” ، “زن” باشيم يا “مرد” ، انسانيم ، انسان.

و براي حرمت انسان بعنوان سازنده و آفريننده ، بعنوان جوينده و يابنده ، ارزشي فراتر از تمام باورها قائل شويم و بدانيم كه اگر انسان نباشد، اگر ما نباشيم ، هيچ چيز به خودي خود ساخته و پرداخته نمي شود. درك معنای “بودن” و “انسان بودن” ، تنها معياري است كه ما را “جهاني” مي كند. انجاست كه “مرزها” ديگر عامل گسستها نخواهد بود و صلاح ما به تشخيص خود ما انجام خواهد گرفت.

درك معنای “بودن” و “انسان بودن” است كه از ما مردمي مي سازد ، توانا در ساختن آينده اي روشن . درك اينكه “انسان بودن” اصلا به معني “همسان” انديشيدن و “همانند” بودن نيست ، كه در آنصورت ، ما تنها “توده اي” خواهيم بود بيشكل كه هر از راه رسیده اي مي تواند از ما آن بسازد كه خود مي خواهد ، بلكه دقيقا به معنای “گونگوني” است در اندیشه و رفتار. اينكه “من” مانند “تو” نيستم ، مانند “تو” نمي انديشم ، دغدغه هايم با تو فرق مي كند ، اما در کنار “تو” مي خواهم باشم ، “تو” را مي پذيرم ، آنگونه كه هستي، نه آنگونه كه من مي خواهم كه باشي. به تو احترام مي گذارم و از تو متقابلا احترام مي طلبم. با تو بحث مي كنم، جدل مي كنم، اما براي “چگونه

بودن“ تو احترام قائم و پس از جدل، در فکر “تخریب“ تو یا “انتقام جویی“ از تو نخواهم بود ، بلکه می خواهم فکرم و بودم را جهت سازندگی بکار اندازم . می خواهم با “تو“ بسازم کشورم را تا که شایسته ی حضور “انسان“ باشد .

می خواهم در کنار “تو“ باشم ، آنجا که هر دو می بینیم کسانی در هیبت “انسان“ آمده اند تا حق بودن را از “تو“ یا “من“ (فرقی نمی کند) بگیرند و آنچه را “حقیقت مطلق“ می پندارند به “من“ و به “تو“ تحمیل کنند. کسانی که می خواهند این حق “جدل“ را از “من“ و “تو“ بگیرند و “ما“ را وادار کنند که آنچه را “او“ می خواهد بگیریم و آنگونه که “او“ می خواهد ، زندگی کنیم و دم بر نیاوریم . اینجاست که “تو“ و “من“ در دفاع از غرور انسانی مان ، در دفاع از حرمت مان ، در دفاع از این “چندگونگی“ و “عدم شباهت“ هایمان ، می بایست در کنار هم قرار بگیریم و در مقابل “او“ .

این “او“ که می گوئیم ، کیست

این “او“ ، قدرتی است که توسط خود “ما“ پای گرفت. قدرتی که نیروی خود را از “احکام مطلق آسمانی“ بر می گیرد و “تو“ و “من“ را بعنوان “انسان“ ناقص العقل تصور می کند . صلاحیت تشخیص را از ما گرفته و در نتیجه برای خود صلاحیت کامل در تشخیص “خوب“ و “بد“ ما بر عهده گرفته است. این طنز روزگار است، شاید، که “ما“ ، “تو“ و “من“ در اعتراض به “اقتدار“ پادشاهی ، “او“ را که يك “تام گرا“ ی به تمام معناست، صالح تشخیص دادیم و بدون اینکه خبر داشته باشیم که “او“ ، آش حکومت اسلامی را از يك سده پیش برایمان پخته است، از او پیروی کردیم . این بی اطلاعی “ما“ و “اهل اندیشه“ مان از پدیده ای که سالها در پی قدرت ، مانور داده و حتی يك حکومت در حکومت نیز پیش از آن ایجاد کرده بود، شاید از عجایب تاریخ مان باشد. این “او“ که “ما“ نا آگاهانه انتخاب کردیم ، اسلامیزه کردن منطقه را در برابر مدرنیته نهاده بود و می خواست از ایران کشوری “نمونه“ بسازد . “نمونه“ در اندیشه کشی، “نمونه“ در شبیه سازی ، “نمونه“ در تهی کردن انسان از معنای وجودی اش و تحلیل دادن نقش او به پیروی چون و چرای احکام شرع.

اما آیا این “انتخاب“ واقعا “نا آگاهانه“ بود؟ آیا این “او“ همان “ما“ نبود که در تمام تضادها و تناقضات تاریخی و هویتی مان غرق شده بودیم؟ آیا این “او“ همان “ما“ زورگوهای کوچک نبود که تکرار همان دور متسلسل تاریخی ، تنها راه پیش رومان بود ، چون حاضر نبودیم حتی لحظه ای در آینه بنگریم ؟ آیا این “او“ همانا نمود هویت مخدوش “ما“ نبود که در جنگ میان دو پاره ی “ایرانی“ و “اسلامی“ تاریخ ، به منفی ترین داده های این هر دو ، یعنی “بندگی“ نماینده ی “حقیقت مطلق“ تن دادیم؟

از “غرور“ می گفتیم و می گوئیم ، بیخبر از اینکه این غرور می بایست نتیجه ی عملکرد تاریخی ما بسوی پذیرفتن ناهمگونی هایمان باشد و نه دفع آن . اینکه این “غرور“ ظاهری که در پس آن حس شکستی تلخ آزارمان می داد و می دهد، چه در دست “شاه مقتدر“ و چه در دست “روحانی تام گرا“ تنها به فاجعه ای غیر قابل جبران می انجامد، کمتر برایمان اهمیت داشته است ، شاید.

ما همواره خواسته ایم “به جهانیان ثابت کنیم“ ، بدون اینکه حتی يك لحظه و در وهله ی نخست، به خودمان “ثابت“ کرده باشیم که می خواهیم و می توانیم جزئی سازنده از جامعه ی جهانی باشیم . بدون اینکه در درون خودمان بر این تضادها و تناقضات فائق آمده باشیم ، از این طریق که معنای “بودن“ و “انسان بودن“ ، ارزش وجودی خویش خویش را بعنوان ملتی “تولید کننده“ در یافته باشیم یا هرگز در آن جهت گام گذاشته باشیم.

بدون اینکه لحظه ای دریافته باشیم که “تولید“ و “ساختن“ ، تنها در سایه ی باور حضور “این جهانی“ مان ممکن است و نه در چشم دوختن به دنیای واهی و “لایتناهی“!

گوهر این اصل را دریافته ایم هنوز، که تنها باور به خودمان و به نیروی “انسانی“ است که راه را بر کشف رموز پیچیده ی هستی بر می گشاید و در ما توانایی “آفریدن“ و “ساختن“ ایجاد می کند . این “او“ که بر خلاف تصور “ما“ بسیار هوشیار تر از “تو“ و “من“ بوده و هست ، برای حفظ پایه های قدرتش، به هر حربه ای تن داده و از این پس نیز خواهد داد. میان “خودش“ نوعی “دودستگی“ ایجاد کرده تا بخشی از “خود“ را بخشی از “ما“ بنامد و اعتمادمان را جلب کند و در حالیکه “ما“ بدترین لطمه ها و ضربه ها را از “او“ خورده و ناتوانیم ، به “سرابی“ دلخوشمان سازد.

تا که این “اهل اندیشه“ ی بی مایه و فارغ از هر گونه خلاقیت فکری و عملی که بیش از آنکه مایه ی دلخوشی باشد ، مایه ی شرمساری بوده است، باز برایمان تقسیم بندی کند و بگوید “اقتدارگراها“ از “اصلاح طلبان“ بدترند و هنوز ما را به “گزیدن“ میان “بد“ و “بدر“ فرا خواند. انگار که “تو“ و “من“ کوریم یا نمی بینیم این بازی را که دارند 24 سال است با ما می کنند .

اسم این بازی را می گذارند “سیاست ورزی“ که به یکنوع “عشقبازی“ تهوع آور با صاحبان قدرت بدل شده است و بیشتر ، نوعی دعوت به تن دادن به تجاوزهای مکرر و وحشیانه را می ماند.

این “حرمت” ماست که دارد پایمال می شود، روز بروز، لحظه به لحظه، دقیقه به دقیقه. اسم این بازی را می گذارند “مبارزه” با کمترین هزینه. انگار این هزینه های پرداخته شده از سرمایه ی ملی “ما” در این سالها ی “زندگی” که به “مرگ” شبیه تر است، کم بوده است. فرزندان این مرز و بوم، امیدهای آینده، سازندگان فردایمان کجایند. هزاران هزار در جنگ بی معنی کشته شده، هزاران هزار در دخمه و زندان، هزاران هزار زیر شکنجه و شلاق، هزاران هزار در بند “مواد مخدر” و کنیزان “بازار خرید و فروش انسان”، هزاران هزار با روانی لطمه دیده و دست به خودکشی زده ...

آیا هزینه ای از این بیشتر می توان پرداخت و همچنان به این “جناح” یا آن “جناح” دل خوش ساخت یا در انتظار منجی ماند؟

باز یك “انتخابات” فرمایشی دیگر در راه است. حیلۀ ها اینبار با بارهای پیش فرق خواهد کرد. هیچ چیز بعید نیست. شاید بجای سید محمد خاتمی، اینبار محمد رضا خاتمی بی عبا و عمامه علم شود، شاید یکی از همین قهرمانهای ساخته و پرداخته و در آب نمک خوابانده ی این حکومت دغل، اینبار “ناجی” خوانده شود. هوشیار باشیم. ملت عزیز، هیچ ناجی در راه نیست و هیچکس قرار نیست که بیاید. حتك حرمت بیش از این تحمل نباید کرد که گناهی است نابخشودنی. ما در برابر نسلهای آینده مسئولیم و تا مسئولیت عملکرد “دیروز” و “امروزمان” را نپذیریم، “فردایی” از آن ما نخواهد بود.

24 سال زندگی در سایه ی حکومت وحشت، اگر هیچ چیز به ما نیاموخته باشد، این را آموخته که بدترین شکل حکومت، آن است که بخواهد از یك باور شخصی، قالبی سیاسی بسازد و همه را بر اساس آن بسنجد. باید هر چیز در جای خود قرار گیرد تا بشود از فردا سخن گفت و این شدنی نیست، مگر اینکه در یك حرکت جمعی و با حفظ استقلال “فردی”، اشتباه تاریخی مان را جبران کنیم. امروز “ما” می دانیم که چه می خواهیم و دقیقاً می دانیم چه نمی خواهیم. ما برکناری حکومت اسلامی، جدایی دین از دولت، برقراری دموکراسی، وجود فضای آزادی برای بیان اندیشه می خواهیم و وای بر ما اگر اینبار ذره ای از این خواسته ها کوتاه بیاوریم. این آخرین فرصت است.

24 اکتبر 2003

www.nbeyzaie.com
nilooфарbeyzaie@gmx.at